



مجله دانشکده ادبیات مشهد

سال دوم

۱

زمستان ۱۳۴۵

شماره چهارم

به یاد شادروان ملک الشعراء بهار

گزارشگر حقیقت

می خواهم که داد این تاریخ بتمامی
بدهم ... و من که این تاریخ پیش گرفته ام
التزام این قدر بکرده ام تا آنچه نویسم
بازمعاینه من است بازسمع درست
از مردی نفع.

ابوالفضل بیهقی

هروقت کتاب گران قدر تاریخ بیهقی را می خوانم و در نوشته های این مورخ
بزرگ و نویسنده توانا و ژرف اندیش غور و تأمل می کنم بی اختیار دوجهره محشّم و
محبوب در کنار یکدیگر در نظرم جلوه گر می شود: یکی قیافه مهربان و پر شفقت
استاد فقیدم شادروان بهار که روزی با آهنگی دلپذیر و شاد و مثنوی خاص در خانه خود
قطعاتی از این کتاب را برای حاضران می خواند. از صراحت گفتار و لطف بیان بیهقی
بی اختیار به شور و هیجان می آمد و پی در پی با اعجابی تحسین آمیز به نویسنده درود
می فرستاد و مطالعه کتاب را به همگان سفارش می فرمود. زیرا او که خود عمری برای

استقرار آزادی و حقیقت قلم زده و خون دل خورده بود قدر اهل قلم و نویسندگان حق گزار را نیک می دانست. ازان تاریخ اگر سالهاست غالباً کتاب بیهقی را با شوق و رغبت می خوانم این توفیق رامدیون استاد سخنور و سخن شناس خود هستم و بجاست که این مقال را با نام نامی او آغاز کنم.

چهره دیگری که در ذهنم نقش می بندد تصویری است که از بیهقی در ضمیر خود دارم: مردی سالخورده و جهان دیده رامی بینم که اگرچه گذشت سالهای دراز بر موی و روی او گرد پیری افشاند چشمان روشن وی از اندیشه تابنده و زنده و بلند پروازش حکایت می کند. پیداست ازان گونه پیران است که آنچه جوانان در آینه توانند دید آنان در خشت خام می خوانند. مردی است پخته، خردمند، فکور، کتاب خوانده، قریب هشتاد و پنج سال در جهان زیسته^۱. از دیه گمنام حارث آباد بیهق برخاسته و پس از تحصیل کمالات بسیار، در دستگاه محمود غزنوی، امیر محمد بن محمود، سلطان مسعود، مودود و سلطان فرخ زاد سالها دبیری کرده^۲. در روزگار سلطنت عبدالرشید غزنوی به ریاست دیوان رسائل رسیده^۳ و در همه ادوار در مرکز ثقل حکومت و در جزو مدهای سیاسی مملکت زیسته و بقول خود او غالباً «در میان کار» و ناظر تحولات و اتفاقات بی شمار بوده است.

بیهقی چه در احوال مخدومان و پادشاهان معاصر خود و چه در زندگانی شخصی فراز و نشیبهای بسیار بچشم دیده است. عظمت دستگاه محمود را از نظر گذرانده. پس از و سلطنت کوتاه مدت امیر محمد به پایمردی بزرگان دربار محمود، و محبوس شدن وی هم به دست ایشان در قلعه کوه تیز تکینا باد و به پایتخت فراخواندن

۱ - ۳۸۵ تا ۴۷۰ ه. ر.ک: تاریخ بیهق، تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی، تصحیح احمد بهمنیار، چاپ تهران ۱۳۱۷ ش. ص ۱۷۸؛ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ تهران ۱۳۲۴ ش. مقدمه ص «و - ز»؛ نیز

Said Naficy, Ency. of Islam, 2 nd ed. 1, 1130

۳ - به روایت محمد عوفی

۲ - تاریخ بیهق ۱۷۵

امیر مسعود همه پیش چشمش گذشته است. ازان پس خواری برکشیدگان محمود در دستگاه مسعود، توطئه‌ها و دسته‌بندیهای «پسریان» و «پدریان» را برضد یکدیگر می‌نگریسته. گاه می‌دیده کسی چون اریارق سالار هندوستان - که کوکب اقبالش در اوج بوده و امیر مسعود به دست خود برگردن او حمایل می‌افکنده و جام زرین و صراحیهای پر شراب و مطرب به بزم او می‌فرستاده‌است - يك دو روز بعد به فرمان همو گرفتار و از صدر عزت به بند و ذلت نگونسار فرومی‌فتاده.^۴ بیهقی به یاد دارد که در ابتدای کار امیر مسعود اهالی نیشابور همه به استقبال آمده و «مردمان بدین ملک تشنه بودند»^۵ اما همین مردم نیشابور وقتی ابراهیم ینال، مقدمه سپاه سلجوقی، به نیشابور رسید و به اهالی پیغام داد که سر جنگ دارند یا تسلیم می‌شوند؟ پس از مشورت با قاضی صاعد باوی همدانستان شدند که «امروز آتشی بزرگ است که بالا - گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست»^۶ و چون ابراهیم و بعد طغرل به نیشابور وارد شدند همه اعیان و دیگر مردم به سلام و استقبالشان رفتند.^۷ نیز بیهقی فراموش نکرده‌است که در آغاز سلطنت هنگام ورود سلطان مسعود به غزنین «مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک برجوشیده و بیرون - آمده ... و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان رفتن و خواندن بود که کس یادداشت»^۸. روز گاری دیگر راهم بیهقی پیش چشم دارد که پس از شکست سپاه مسعود از سلجوقیان، بونصر مشکان مکرر می‌گفت: «کاشکی مرده بودیمی و این رسواییها ندیدیمی»^۹. چندی بعد نیز، وقتی که

۴ - تاریخ بیهقی ۲۲۰ - ۲۲۹ ۵ - تاریخ بیهقی ۳۸ ۶ - تاریخ بیهقی ۵۵۱
 ۷ - تاریخ بیهقی ۵۵۲ - ۵۵۳. به نظر استاد مینوی «مردم این شهر چهل خوشی از حکومت سوری بن المعتر و سلطنت غزنوی داشتند چه اعتنائی به رنج کشیدن و خاک نشین شدن ایشان کرده بود که حالا برای او جنگ کنند؟» مجله یغما ۱۹۹/۸
 ۸ - تاریخ بیهقی ۲۵۵ - ۲۵۶. در هرات نیز «فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند که او (= مسعود) را سخت دوست داشتند، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنات عدن یافته‌اند.» تاریخ بیهقی ۵۵ ۹ - تاریخ بیهقی ۵۸۰ نیز رك: ۴۸۷، ۵۳۸

امیر از دندانتان از برابر سلجوقیان فرار کرده به غزنین می‌آمد، پیشاپیش پیوستگانش برای او چترسیاه و علامت سیاه و جامه و دیگر چیزها، و برای اولیا و حشم و اصناف لشکرهم کسانشان از این گونه لوازم فرستاده بودند زیرا آنان همه اسباب و تجمثل خود را در جنگ و فرار از دست داده اینک سخت بینوا بودند و در برابر مردم غزنین «امیر ... چون خجلی بود که به هیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر به غزنین بر این جمله نبوده بود»^{۱۰}.

این بلندی و پستیها و عزت و نکبتها، چگونگی گردش عالم و زندگی پریپیچ و خم را در نظر بیهقی آشکار و نکته‌های عبرت آموز فراوان بدو نموده بود. بدیهی است که زندگانی خود بیهقی نیز دستخوش این انقلابات شده است. وی مدت نوزده سال به نیابت بونصر مشکان در دیوان رسالت دبیری می‌کرد و سخت مورد نظر استاد خود بود.^{۱۱} سلطان به او عنایتها داشت. چندان که پس از مرگ استادش، اگر بوالفضل بسیار جوان نبود، مسعود وی را به جانشینی او برمی‌گزید. به همین سبب بود که به بوسهل زوزنی، جانشین بونصر مشکان، سفارش می‌کرد که «بوالفضل را به تو سپردم از کار وی اندیشه دار»^{۱۲}. پس از شکست دندانتان سلطان مسعود در باب نامه نوشتن به خانان ترکستان نظر بیهقی را می‌پرسید که چه باید نوشت؟ و رأی او را می‌پسندید که حقیقت واقعه را بنویسند نه آن که به معمتا سخنی گفته شود^{۱۳}.

همین دبیر محتشم — که در عهد عبدالرشید غزنوی ریاست دیوان رسائل را داشت — چندی بعد به دشمنی و سعایت بدخواهان معزول و محبوس شد. به فرمان سلطان غلامی تومان^{۱۴} نام اموالش را تصرف کرد^{۱۵} یا به روایت ابن فندق «اورا از جهت مهرزنی قاضی در غزنی حبس فرمود. بعد از آن طغرل برار^{۱۶} — که غلام گریخته

۱۱ — تاریخ بیهقی ۵۹۷

۱۳ — تاریخ بیهقی ۶۲۹

۱۵ — به روایت محمد عوفی

۱۰ — تاریخ بیهقی ۶۳۹

۱۲ — تاریخ بیهقی ۶۰۰ — ۶۰۱

۱۴ — یونان، نوین؟

۱۶ — برار، تران؟

محمودیان بود — ملك غزنی به دست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت و خدم ملوک را با قلعه فرستاد، و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی باحبس قلعه افتاد^{۱۷}».

پس از رهایی از زندان، دوران آخر عمر بیهقی و روزگار پیری او در انزوا گذشت و هم در این عهد بود که یادداشتها و خاطرات خود را بتفصیل درسی مجلد تصنیف کرد. روزگاران خوش و ناخوش گذشته و مشاهدات و وقایع گوناگون و عبرت انگیز را فرایاد می آورد و حاصل تجربه ها و اندیشه های خردمندانه خویش را به رشته تحریر می کشید^{۱۸}. پس اگر کتاب بی نظیرش را — که تجلی گاه افکار پخته اوست — آینه تاریخ عصر می یابیم، بدین سبب است. ببینید پس از مشاهده توالی پیروزیها و قدرتها و شکستها و ناتوانیها، جهان و جهانیان و سرنوشت انسان را چه خوب شناخته است: «سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه السلام که یکدیگر را برخیره می کشند و می خورند از بهر خطام عاریت را و آنگاه خود می گذارند و می روند تنها به زیرزمین باو بال بسیار، و در این چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند؟ و لکن چه کنند که چنان روند^{۱۹} که باقضا مغالبت نرود^{۲۰}».

تاریخ بیهقی را از نظر گاههای گوناگون می توان مورد مطالعه قرار داد و چنان

۱۷ — تاریخ بیهق ۱۷۷

۱۸ — در باب شرح احوال بیهقی رک: تاریخ بیهق ۱۷۵—۱۷۸؛ محمد قزوینی، تعلیقات لباب الالباب ۱/۲۹۶، ۱۳۲۴؛ دکتر رضازاده شفق، مجله ارمنان ج ۱۱ ش ۱۲ ص ۸۵۹—۸۶۵ ج ۱۲ ش ۱ ص ۷۰—۷۸ ش ۲ ص ۸۴—۹۶؛ عباس اقبال، مجله ارمنان ج ۱۳ ش ۱ ص ۲۵—۳۵؛ تاریخ بیهقی چاپ احمد ادیب پیشاوری؛ چاپ سعید نفیسی؛ چاپ دکتر فیاض؛ سعید نفیسی: در پیرامون تاریخ بیهقی (دو جلد)، تهران ۱۳۴۲ ش. تعلیقات چهارمقاله، به کوشش دکتر محمد معین، و مآخذ مذکور در آنها؛

W. Barthold, EI (1); S. Naficy, EI(2), II, 1130 - 1131

۲۰ — تاریخ بیهقی ۱۹۷

۱۹ — دکتر فیاض، شاید: نروند

اثری است که درباره‌اش ممکنست کتابی هم بدان تفصیل پرداخت اما آنچه در این مقاله مورد نظرست يك صفت عمده بلکه مهمترین جنبه این کتاب است که در تاریخ‌نگاری مقصود اصلی است و آن حقیقت پژوهی نویسنده و علاقه و ایمان او به راستی و اهتمام در نگارش حقیقت است. بخصوص در مقایسه با بسیاری از تاریخها - که مجامله‌گویی و تملق به ارباب قدرت و نعمت، فضای معنوی آنها را تنگ کرده و از ارزششان کاسته است - نور حق‌پرستی و صداقتی که در سراسر کتاب بیهقی موج می‌زند و چشم دل را می‌نوازد به این کتاب درخشندگی و جلوه‌ای خاص بخشیده است و نظیر آن را در زبان فارسی کمتر می‌توان یافت.

در عالم تاریخ این سخن مشهورست که تاریخ درست و استوار هر روزگاری را پس از سپری شدن آن عصر می‌توان نوشت نه در همان عهد. در مقام تشبیه و مقایسه می‌گویند همچنان که صورت حقیقی و تام و کامل يك بنارا وقتی که در فاصله‌ای از آن قرار گرفته‌ایم می‌توانیم دید و هنگامی که در درون آن هستیم از این تصویر کلی چیزی در ذهن نداریم، حقیقت اوضاع هر زمانه‌ای را هم اندکی پس از گذشت آن ایام بهتر می‌توانیم شناخت. زیرا اگرچه آنان که در همان زمان بسر می‌برند خود با وقایع روبرو هستند معلوم نیست حقیقت را هم خوب تشخیص دهند. چون غرضهای گوناگون، مرعوب و مجذوب بودن و بسیاری علل دیگر ممکنست پرده‌ای جلو دیدگان ایشان بکشد و مانع تمیز حقیقت باشد. اما آنان که چندی بعد قلم برمی‌گیرند و از این ملاحظات و حب و بغضا آسوده‌ترند و بر اسناد و مدارك معتبر دسترسی دارند ممکن است، بشرط حق‌پرستی، بتوانند وقایع و حقایق را به قلم آورند و حجاب از چهره حقیقت برگیرند.

ابوالفضل بیهقی کتاب خویش را در چنین اوضاع و احوالی نوشته است. یعنی در عین حال که خود بسیاری چیزها را بچشم دیده و در طی سالها خدمت در دستگاه غزنویان برور یادداشت‌هایی فراهم می‌آورده و وقایع را شاید روز بروز ثبت می‌کرده

است^{۲۱} و با کنجکاوی و پشتکار و همتی خستگی‌ناپذیر مدتها از برای کسب اطلاعات و اخبار از اشخاص معتمد می‌کوشیده، وقتی به تألیف و تحریر تاریخ عصر غزنوی پرداخته که سالها بران وقایع گذشته بوده‌است و بسیاری از اشخاص واقعه پیوند از این جهان گسسته و به‌عالم ابدیت پیوسته بوده‌اند. بیهقی، وقتی از بوسهل زوزنی یاد می‌کند، خود در این باب چنین می‌نویسد: «از این قوم که من سخن خواهم راند يك دوتن زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده، و خواجه بوسهل زوزنی چندسال است تا گذشته شده‌است و به پاسخ آن که از وی رفت گرفتار و مارا با آن کار نیست - هر چند مرا از وی بدآید - بهیچ حال، چه عمر من به شست و پنج آمده و بر اثر وی می‌بیاید رفت. و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان بامن اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.»^{۲۲}

در هر کار علمی از جمله در تاریخ‌نویسی آنچه بسیار اهمیت دارد انتخاب روش درست^{۲۳} است. به دلایلی که اینک عرض خواهد شد بیهقی به این نکته خوب پی برده است، به قول استاد دانشمند آقای دکتر فیاض «در همه مورخین قدیم ما شاید هیچ کس بقدر بیهقی معنی تاریخ را درست نفهمیده و به شرایط و آداب تاریخ‌نویسی استشعار نداشته‌است»^{۲۴}. آنچه اینک نقل می‌شود برخی از اظهار نظرهای بیهقی در باب تاریخ‌نویسی است که جای‌جای در کتاب او آمده است. از این اشارات می‌توان دریافت که او چگونه بانظر انتقادی به دیگر تاریخها می‌نگریسته و خود در این رشته به چه راه و روشی معتقد بوده‌است.

«اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سه دیگر نشانند: یا از کسی بیاید

۲۱ - رك: تاريخ بيهقي ۱۵۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۵۵۵

۲۲ - تاريخ بيهقي ۱۷۸ - ۱۷۹ نیز رك: ۱۵۴ Méthode - ۲۳

۲۴ - تاريخ بيهقي، مقدمه ص «ه»

شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آنرا که گفته‌اند لاتصدقن من الاخبار ما لایستقیم فیه الرأی، و کتاب همچنان است که هرچه خوانده‌آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند و فرا ستانند و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست‌تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمق هنگامه سازد و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌ای دیدم، و پانصد تن جایی فرود آمدیم دران جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود. و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت و آنچه بدین مانند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند، و آن کسانی که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند و بوالفتح بستی رحمه الله علیه گفته است و سخت نیکو گفته است، شعر:

ان العقول لها موازین بها تلقی رشاد الامر وهی تجارب

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا

از معاينه^{۲۵} من است یا از سماع درست از مردی ثقه.

«و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان، که اندران زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش آن خواسته‌اند. و حال پادشاهان این خاندان، رحم الله ماضیهم و اعز باقیهم، بخلاف آنست، چه بحمد الله تعالی معالی ایشان چون آفتاب روشن است، و ایزد عزذکره مرا از تمویهی و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و خواهم راند برهان روشن

باخوشتن دارم.»^{۲۶}

جای دیگر بیهقی در لزوم بیان جزئیات وقایع و حقایق، و ایراد بر آنان که در تاریخ به شرح جنگها و پیروزیها بسنده کرده‌اند، می‌نویسد: «اگرچه این اقاویص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سال را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و براین بگذشتند اما من آنچه واجب است بجای آورم.»^{۲۷}

«در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسان‌تر گرفته‌اند و شمه‌ای بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ بتمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که بکار آید خالی نباشد.»^{۲۸}

از این سخنان معلوم می‌شود کسی که شیوه دیگر کتابهای تاریخ را نمی‌پسندد خود چه روشی دارد و تا چه حد به نقل حقیقت و شرح و بسط دقایق و جزئیات امور مقید بوده است. در این باب پس از این سخن گفته خواهد شد اما اینک بپردازیم به این که بیهقی برای تعهد چنین مهمی چطور عمل کرده و اطلاعات و مواد لازم را چگونه فراهم آورده است؟

اولین نکته‌ای که در این موضوع به نظر می‌رسد حدود اعتبار اسناد و مآخذ کار بیهقی است که همه اطلاعات او بر آنها مبتنی است. در درجه اول بسیاری از مندرجات تاریخ وی چیزهایی است که بچشم دیده و باصطلاح خود او «از دیدار خویش» نوشته است. بر این دیدن و در مسیر وقایع بودن، نظر نکته‌یاب و دقیق

وجودت ذهن و هوشمندی بیهقی را نیز باید افزود که هرچه درخور توجه و ضبط بوده نگاه او را به خود جلب کرده است. زیرا بسیار کسان را می‌شناسیم که وقایع مهمی پیش روی آنان گذشته ولی نظرشان بدان سوی نگراییده است یا هرگز به فکر ضبط و نقل آنها نیفتاده‌اند.

در خلال تاریخ بیهقی مکرر می‌بینیم نویسنده برای جلب توجه خواننده تصریح می‌کند که خود در فلان واقعه حاضر بوده و در کجا قرار داشته، چه گفته و چه شنیده است. این یادآورهای که وی مشهودات خود را به قلم می‌آورد ما را مطمئن می‌کند که آنچه می‌خوانیم با اصطلاح از منبعی در درجه اول درستی و اعتبار است؛ اینک برخی از اشارات بیهقی در این باب :

«خواجه [احمد بن حسن میمنندی] خلعت پوشید و به نظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم.»^{۲۹}
 «و مرا که بوالفضل این روز^{۳۰} نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم.»^{۳۱}

«و این اخبار بدین اشباع که می‌برانم ازان است که دران روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر رحمه الله نسخت کردی و ملطفها من نبشتمی، و نامهای ملوک اطراف و خلیفه اطلال الله بقائه و خانان ترکستان و هرچه مهم تر در دیوان هم بر این جمله بود تا بونصر زیست. و این لافسی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم بلکه عذری است که بسبب این تاریخ می‌خواهم که می‌اندیشم نباید که صورت بنده خوانندگان را که من از خویشان می‌نویسم، و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای سالهاست که دارم با خویشان همه

۲۹ - تاریخ بیهقی ۱۵۵

۳۰ - یعنی روز خلعت دادن به اریارق و سپاه سالار غازی

۳۱ - تاریخ بیهقی ۲۲۶

به ذکر این احوال ناطق، هر کس که باور ندارد به مجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش حاکم آیند و گواهی دهند.^{۳۲}

روز مظالم کردن امیر مسعود: «ومن که ابوالفضلم به نظاره رفته بودم، و سوار ایستاده.»^{۳۳}

«آن شب که وی (= دختر امیر یوسف) را از محلت ما سرآسیا از سرای پدر به کوشک امارت می بردند، بسیار تکلف دیدم از حد گذشته.»^{۳۴}

«من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی الله عنهما آن سخت^{۳۵} دیدم بتعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت!»^{۳۶}

«من بر اثر استادم برفتم تا خانه خواجه بزرگ رضی الله عنه، زحمتی دیدم و چندان مردم نظاره که آن را اندازه نبود، یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه با جبه و موزه به خانه خواجه آورد و بایستادانید و عقابین بردند، کسی نمی داند که حال چیست؟»^{۳۷}

«دیدم وقتی در حدود هندوستان که [امیر مسعود] از پشت پیل شکار می کردی... شیری سخت ازیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد، امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد چنان که جراحی قوی کرد، شیر از درد و خشم يك جست کرد چنان که به قمای پیل آمد، و پیل می طید، امیر به زانو درآمد و يك شمشیر زد چنان که هر دو دست شیر قلم کرد، شیر به زانو افتاد و جان بداد.»^{۳۸}

«من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم به دکانها بودیم نشسته در انتظار حسنک،

۳۲ - تاریخ بیهقی ۵۵۵

۳۳ - تاریخ بیهقی ۲۸۱

۳۴ - تاریخ بیهقی ۲۴۹

۳۵ - یعنی صورت جهاز دختر بکتغدی که به عقد امیر مردانشاه درآمد

۳۶ - تاریخ بیهقی ۵۲۶

۳۷ - تاریخ بیهقی ۱۶۴

۳۸ - تاریخ بیهقی ۱۲۶ - ۱۲۷

يك ساعت بيود، حسنك پيدا آمد بي بند.»^{۳۹}

شگفت آن که دقت نظر بیهقی حتی از روزگار کودکی قابل ملاحظه است و چه بسا که خاطرات آن عهد مددکار اوست مثلاً درباره بوالمظفر برغشی می نویسد: «من که بوالفضل این بوالمظفر را به نشابور دیدم در سنه اربعمائه پیری سخت بشکوه، درازبالای و روی سرخ، و موی سفید چون کافور، دراعه سپید پوشیدی با بسیار طاقهای ملحم مرغزی و اسبی بلند برنشستی بناگوشی و بر بند و پاردم و ساخت آهن سیم کوفت سخت پاکیزه و جناغی ادیم سپید و غاشیه رکابدارش دربغل گرفتی ... دیدم اورا که به ماتم اسمعیل دیوانی آمده بود و من پانزده ساله بودم خواجه امام ابوسهل صعلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنه بکتگین حاجب امیر سپاه سالار حاضر بودند صدر به وی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند چون باز گشت اسب خواجه بزرگ خواستند.»^{۴۰} از مشهودات بیهقی که بپذیریم، يك دسته دیگر از مدارك او به نقل از اشخاص دیگرست که در آنان دوشرط ملحوظ شده: یکی آن که اکثر راویان خود شاهد واقعه و موضوع بوده اند؛ دیگر آن که مورد وثوق بیهقی هستند. درحقیقت بیهقی به آنچه می گفت یعنی «سماع درست از مردی ثقه» عمل کرده است. بسیاری از این روایات از قول بونصر مشکان است که نویسنده بدو بسیار اعتقاد دارد و یا از کسانی است در این ردیف.

بعضی جمله ها که اینك نقل می شود نمودار دو نکته قابل توجه است: اول کنجکاو و شور و نشاط و پشتکار ابوالفضل بیهقی در فراهم آوردن اطلاعات و

۳۹ - تاریخ بیهقی ۱۸۳ - ۱۸۴، مربوط است به آوردن حسنك را به دیوان از برای واگذاری اموالش.

۴۰ - تاریخ بیهقی ۳۵۸ - ۳۵۹؛ نیز رك: ص ۲۰۹ مشاهدات بیهقی در سن شانزده سالگی در موقع آمدن خواجه علی میکائیل و دختر محمود، نامزد منوچهر بن قابوس، به نیشابور

مواد لازم از برای نگارش تاریخ خود که از دیر باز در این باب صرف وقت می‌کرده و می‌کوشیده است. دوم معرفی منبع اطلاعات و معلومات خویش در هر موضوع و اظهار نظر درباره ارزش و صحت و سقم آن روایات که با اصطلاح امروز نقد و ارزیابی مآخذ کار باشد. مثلاً راجع به اخبار مربوط به عهد کودکی امیر مسعود چنین می‌نویسد: «چند نکت دیگر بود سخت دانستنی که آن به روزگار کودکی — چون یال برکشید و پدر او را ولیعهد کرد — واقع شده بود، و من شمتی از آن شنوده بودم بدان وقت که به نشابور بوندم سعادت خدمت این دولت ثبت‌الله را نیافته، و همیشه می‌خواستم که آن را بشنوم از معتمدی که آن را برآی العین دیده باشد،

و این اتفاق نمی‌افتاد. تا چون در این روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیر سال است تamen در این شغلم و می‌اندیشم که چون به روزگار مبارک این پادشاه رسم اگر آن نکتها بدست نیامده باشد غبنی باشد از فایت شدن آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنهٔ خمسین و اربعمائه که خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف، ختید امیر المؤمنین، ادام‌الله عزه، فضل کرد و مراد این بیغوله عطلت باز جست و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس به خط خویش نبشت. و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آن را سجل کرد به هیچ گواه حاجت نیاید که این خواجه ادام‌الله نعمته از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید و رنجهها دید.»^{۴۱}

از این پس تمام مقامه‌ای که به دوران ولیعهدی شهاب‌الدوله مسعود مربوط است از زبان و قلم خواجه عبدالغفار است.^{۴۲} در طی همین فصل مکرر به عباراتی بر می‌خوریم که برای مزید اعتماد خواننده و شناخته شدن راوی، از حضور عبدالغفار در این وقایع و نقل موضوع از قول او حکایت می‌کند از قبیل: «من که عبدالغفارم ایستاده.

بودم»^{۴۳}، «این جواب به مشهد من داد که عبدالغفارم»^{۴۴}، «مرا که عبدالغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و باز گشتند»^{۴۵}، «مرا که عبدالغفارم بخواند»^{۴۶}.

از بیهقی مکرر سخنانی از این گونه می‌شنویم: «من می‌خواستم که این تاریخ بکنم هر جا نکته‌ای بودی در آن آویختمی»^{۴۷}، بدین سبب وقتی قسمتی از تفصیل کشته شدن قائد منجوق را - که در خوارزم اتفاق افتاد - سالها بعد از احمد عبدالصمد وزیر می‌شنود - که خود دست اندرکار و ناظر این اتفاق بوده است - به ضبط درمی‌آورد.^{۴۸} جای دیگر از حضور بونصر مشکان در خانه بوسهل زوزنی و مذاکرات ادبی و اشعار و قطعاتی که میان بوسهل و قاضی منصور رد و بدل شده یاد می‌کند و می‌گوید: «من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که بدست باز آمد و سبب یافتن آن افتاد که فاضلی از خاندان منصور خاسته بود نام او مسعود و اختلاف داشت نزدیک این قاضی و هرچه از این باب رفتی تعلیق کردی» آنگاه اشعار مورد نظر را از یادداشتهای این مرد نقل می‌کند که دوست معتمد اوست.^{۴۹}

راویان اخبار بیهقی همه از این گونه‌اند؛ یعنی مردمی که او می‌توانسته است به صحت اقوالشان اعتماد کند. بدین سبب هنگام نقل سخنان خوارزمشاه ابوالعباس می‌نویسد: «من که بوالفضل به نسابور شنودم از خواجه ابو منصور ثعالبی، مؤلف کتاب یتیم‌الدهر فی محاسن اهل العصر و کتب بسیار دیگر، و وی به خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و به نام او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می‌گفتم...»^{۵۰}؛ یا شرح جهیز دختر باکالیجار را - که مسعود غزنوی به زنی گرفت - از سستی زرین مطربه که «سخت نزدیک بود

۴۴ - تاریخ بیهقی ۱۳۲
 ۴۶ - تاریخ بیهقی ۱۳۶
 ۴۸ - تاریخ بیهقی ۳۳۱ - ۳۳۳
 ۵۰ - تاریخ بیهقی ۶۶۹

۴۳ - تاریخ بیهقی ۱۲۷
 ۴۵ - تاریخ بیهقی ۱۳۵
 ۴۷ - تاریخ بیهقی ۳۳۲
 ۴۹ - تاریخ بیهقی ۵۹۱ - ۵۹۲

به سلطان مسعود چنان که چون حاجبه‌ای شد فرود سرای» شنیده است.^{۵۱} زیرا بیهقی در حرم راه نداشته که جهیز عروس را ببیند. همچنین است وقتی که شاه - خاتون، دختر قدرخان ترک، را از ترکستان به همسری سلطان مسعود به‌غزنین آورده‌اند، در این‌جا نیز بیهقی آرایشهای درون حرم سلطانی را از قول برخی از زنان روایت می‌کند: «کوشک را چنان بیاراسته بودند که ستی زرین مطربه و عنده‌لیب مرا حکایت کردند که به هیچ روزگار امیر آن تکلف نکرده بود و نقرموده»^{۵۲}.

این روش دقیق و درست بیهقی است که هر چیزی را از هر کس شنیده، مدرک و مأخذ خود را بدقت معرفی می‌کند. مثلاً این نکته را در دوسر گذشت مربوط به امیر سبکتگین می‌توان دید. در این‌جا بیهقی مانند راویان حدیث - که سلسله روایات و اسناد حدیث را برمی‌شمرند - با احتیاطی و سواس آمیز می‌گوید ناقلان روایت چه اشخاصی بوده‌اند و چگونه برای موضوع وقوف یافته‌اند.^{۵۳}

تنها در مورد روایات اشخاص نیست که بیهقی این دقت را بخرج می‌دهد، وقتی از کتابی نیز چیزی نقل می‌کند همین نظر انتقادی را دارد و فقط بر اسناد معتبر تکیه می‌کند. مثلاً در ذکر اخبار خوارزم می‌نویسد: «پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان^{۵۴} و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنان دیگری نبود و بگزار چیزی ننوشتی^{۵۵} و این دراز از آن دادم تا

۵۲ - تاریخ بیهقی ۴۲۶

۵۱ - تاریخ بیهقی ۳۹۶

۵۳ - تاریخ بیهقی ۲۰۱، ۲۰۳

۵۴ - گویا منظور کتاب المسامرة فی اخبار خوارزم است.

۵۵ - یاد آور نظر ادوارد ساخائو است در مقدمه او بر کتاب آثار الباقیه به نقل مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات چهارمقاله: «ابوریحان دوست «حقیقت» من حیث هی هی بوده است و هیچ چیز را در دنیا بران ترجیح نمی‌داده و حقیقت را برای هیچ غرض و مقصدی پنهان نمی‌کرده». چهار مقاله، بکوشش دکتر محمد معین، ص ۲۵۴، تهران ۱۳۳۳

مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط می‌کنم.^{۵۶}

همین مردی که وقتی به صحت چیزی اطمینان دارد، چه خود آن را دیده باشد یا شنیده، همه موارد استناد خود را ذکر می‌کند و مثلاً می‌گوید: «وز بوم‌نصور مستوفی شنودم و او آن ثقه و امین بود که موی درکار او نتوانستی خزید»^{۵۷}، وقتی در موضوعی اندک تردیدی دارد ما را ازان آگاه می‌کند تا خواننده بداند کدام خبر را باید پذیرفت و کدام يك مشکوک است؛ در این چند نمونه دقت فرمایید:

در مرگ بوطاهر تبانی: «و قصها گفتند به حدیث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد ازان مشرد لایعالم الغیب الا الله عزوجل و بسا رازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت.»^{۵۸}

در مرگ بونصر مشکان: «دیگر روز سپری شد رحمة الله علیه. و گفتند که شراب کدو بسیار دادندش بانبید آن روز که بدان باغ بود مهمان نایب^{۵۹}، و ازان نایب پنج هزار دینار بستد امیر، و از هر گونه روایتها کردند مرگ او را و با آن کار نیست ایزد عزذکره تواند دانست، که همه رفتند، و پیش من باری آنست که ملک روی زمین نخواهم با تبعث آزاری بزرگ تا به خون چه رسد.»^{۶۰}

درباره احمد یالتگین: «این احمد مردی شهم بود و او را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی، و در حدیث مادر و ولایت وی و امیر محمود سخنان گفتندی، و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی، حقیقت خدای عزوجل داند.»^{۶۱}

۵۷ - تاریخ بیهقی ۴۱۲

۵۶ - تاریخ بیهقی ۶۶۷

۵۸ - تاریخ بیهقی ۴۲۵

۵۹ - یعنی درباغ بوسعید بغلانی نایب بونصر در شغل بریدی هرات

۶۱ - تاریخ بیهقی ۴۰۱

۶۰ - تاریخ بیهقی ۵۹۷

*

بیهقی که در رعایت اعتبار منبع روایات چنین دقیق و سخت گیرست، در تاریخ نویسی نکته باریک دیگری را نیز رعایت کرده است که موجب بسیار شگفتی است و آن دقت نظر^{۶۲} و حس نکته یابی و نکته بینی اوست. عجب است که هیچ چیزی گفتنی و دانستنی از نظر و قلم این مرد فوت نشده است. چشم و حواس و فهم او مانند عدسی حساس دوربینی قوی هرچه را در اطراف وی می گذشته در خود منعکس نموده و قلم او آن را در کتابش ثبت و ضبط کرده است. وقتی تاریخ بیهقی را می خوانیم و در آن تأمل می کنیم متوجه می شویم که این مرد گویی به اصول تاریخ نویسی، چنان که مقبول دانشمندان امروزست، وقوف داشته زیرا به ذکر جزئی ترین چیزها که ممکن است در تاریخ بکار آید و گوشه ای از اوضاع زمان را روشن کند، توجه کرده است.

هر واقعه ای در کتاب بیهقی نقل می شود غالباً با ذکر ساعت و روز و تاریخ دقیق آن همراه است از این قبیل: «امیر شهاب الدوله مسعود دیگر روز، الخميس لثالث عشر ليلة بقين من رجب سنة احدى و عشرين و اربعمائه، از شهر ری حرکت کرد.»^{۶۳} «روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذوالقعدة [۴۲۸ هـ.]، امیر به شکار رفت و استاد و همه قوم باوی بودند به دشت رخا مرغ و کار نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع»^{۶۴}

وقتی کسی به شغلی منصوب می شود بیهقی او را بشرح تمام معرفی می کند تا خواننده آن شخص را خوب بشناسد و بداند که در این کار چه می تواند کرد و نتیجه ای را که از اعمال وی بعد حاصل خواهد شد بروشنی درک کند. از این قبیل مواردست

بیان شرح احوال و شیوه کار و صفات بونصر صینی وقتی که به رسالت از طرف سلطان به نزد ترکمانان سلجوقی می‌رود.^{۶۵}

چند نکته‌ای که اینک نقل می‌شود نمونه‌هایی است که نشان می‌دهد بیهقی به چه دقایقی پرداخته و چگونه کتاب خود را مشحون از فواید بی‌شمار و گوناگون کرده است.

طرز فرستادن نامه‌های محرمانه :

«امیر گفت آن ملطفهای خرد که بونصر مشکان ترا داد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت : من دارم، وزین فرو گرفت و میان نم‌باز کرد و ملطفها در موم گرفته بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت.»^{۶۶}

«یک‌روز به‌خانه‌خویش بودیم گفتند سیاحی بردارست می‌گوید حدیثی مهم دارم. دلم بزد که از خوارزم آمده است گفتم بیاریدش، در آمد و خالی خواست و این عصائی که داشت بر شکافت و رقعتی خرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من بود برون گرفت و به من داد.»^{۶۷}

زمین بوسه‌دادن غازی سپاه‌سالار خراسان در حضور مسعود غزنوی:

«امیر بر بالایی بایستاد و غازی پیش رفت و سه‌جای زمین بوسه داد. امیر فرمود تا او را کرامت کردند و بازو گرفتند تا فراز آمد و رکاب امیر بیوسید. امیر گفت آنچه بر تو بود کردی، آنچه ما را می‌باید کرد بکنیم، سپاه سالاری دادیم ترا امروز، چون در ضمان سلامت به نسا بور رسیم خلعت بسزا فرموده آید و غازی سه‌بار دیگر زمین بوسه داد.»^{۶۸}

۶۶ - تاریخ بیهقی ۲۷

۶۸ - تاریخ بیهقی ۳۷

۶۵ - تاریخ بیهقی ۴۹۱

۶۷ - تاریخ بیهقی ۳۲۳

عدۀ کشتگان و اسیران در جنگ بویه با حسن سلیمان در ری:

«دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند، هشت هزار و هشتصد و اند سر و یک هزار و دویست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه پایها بر زدند و سرها را بران بنهادند و صدویست دار بر زدند و از آن اسیران و مفسدان که قویتر بودند بردار کردند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید باز گوید.»^{۶۹}

روحیه لشکر مسعود هنگام حرکت بسوی مرو به مقابله سلجوقیان:

«دیگر روز الجمعه الثانی من شهر رمضان کوس بر زدند و امیر بر نشست و راه مرو گرفت اما متحیر و شکسته دل می رفتند راست بدان مانست که گفتی باز پیشان می کشند، گرمایی سخت و تنگی نفقه و علف نایافت و ستوران لاغر و مردم روزم بدهن، در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان می کشیدند و می گریستند دلش بیچید و گفت: سخت تباه شده است حال این لشکر»^{۷۰}

وضع امیر محمد هنگام بردنش به قلعه مندیش:

«قلعه ای دیدیم^{۷۱} سخت بلند و نردبان پایهای بی حد و اندازه چنان که بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد، امیر محمد از مهد ب زیر آمد و بند داشت، با کفش و کلاه ساده، و قبای دیبای لعل پوشیده، و ماوی را دیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد... و دوتن سخت قوی بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت بجهد و چند پایه که بر رفتی زمانی نیک بنشستی و بیاسودی...»^{۷۲}

۷۰ - تاریخ بیهقی ۶۱۶

۶۹ - تاریخ بیهقی ۴۳

۷۱ - از زبان عبدالرحمن قوال و دوسه تن دیگر

۷۲ - تاریخ بیهقی ۷۵

چرا درباریان از حاجب غازی دل خوشی نداشتند؟

«علی دایه و خویشاوندان و سالاران محتشم، درون این سرای^{۷۳} دکانی بود سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که به طارم آمدی بر ایشان گذشتی. و ناچار همگان برپای خاستندی و او را خدمت کردند تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش می آمد وی را در آن درجه دیدن، که خُرد دیده بودند او را، و می ژکیدند و می گفتند و آن همه خطا بود و ناصواب که جهان بر سلاطین گردد و هر کسی را که برکشیدند برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است.»^{۷۴}

طرز غذاهان در مجلس امیر مسعود:

«روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست امیر فرمود مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند و خوانچها آوردن گرفتند، پیش امیر بر تخت یکی و پیش غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض بوسهل روزنی و بونصر مشکان یکی، پیش ندیمان هردوتن را یکی...»^{۷۵}

سرگشت پنهانی پسر تاش ماهروی :

«امیر آن همه پسندید و این پسر تاش را از خاصگان خود کرد که چون او سه چارتن نبودند در سه چهار هزار غلام، و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامان سرای تاجان افتاد که شبی هم وثاقي از آن وی به آهنگ وی که بروی عاشق بودی نزد وی آمد وی کارد بزد آن غلام کشته شد نعوذ بالله من قضاء السوء امیر فرمود که قصاص باید کرد.»^{۷۶}

۷۴ - تاریخ بیهقی ۱۳۹

۷۶ - تاریخ بیهقی ۳۷۴ - ۳۷۵

۷۳ - منظور سرای بیرونی است

۷۵ - تاریخ بیهقی ۲۲۵

مستبازی طاهر دبیر کدخدای ری :

«يك روز وقت گل طاهر گل افشانی کرد که هیچ ملك بران گونه نکند چنان که میان برگ گل دینار و درم بود که برانداختند و تاش و همه مقدمان نزدیک وی بودند و همگان را دندان مزد داد، چون بازگشتند مستان وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار کرد و تابدان جایگاه سَخَف^{۷۷} رفت که فرمود تا مشربهای زرین و سیمین آوردند و آن را در علاقه ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمری، تاجی از مورد بافته با گل سوری بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزهای بر سر، و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و شهری از این گفتند.»^{۷۸}

سرمای راه گرگان :

«امیر رضی الله عنه از نشابور برفت بر راه اسفراین تا به گرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول و در راه سرما و بادی بود سخت بئیر و خاصه تا سر دره دینار ساری، و این سفر در اسفندار مذ ماه بود و من که بوالفضلم بران جمله دیدم که در سراین دره میاوری (۴) حواصل داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و براسب چنان بودم از سرما که گفتم هیچ چیز پوشیده ندارم.»^{۷۹}

قصد تجاوز یکی از خدمتکاران بکتغدی به دختری در آمل:

«روز دوشنبه دوم جمادی الاخری امیر رضی الله عنه به لشکرگاه آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشها پنهان شده، درین میانها مردی فقاعی حاجب بکتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد، دران کران آن بیشها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند پدر و برادرانش نگذاشتند و

جای آن بود و لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زوبینی رسید فقاعی را، بیامد و سالار بکتغدی را گفت و تیز کرد و وی دیگر روز بی فرمان برپیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنان که باز نمودند که چندین از زهاد و پارسایان بر مصلاهی نماز نشسته و مصحفها در کنار، بکشته بودند و هر کس که این بشنید سخنان زشت گفت و خبر به امیر رسید بسیار ضجرت نمود و عتابهای درشت کرد با بکتغدی»^{۸۰}

مهندسی مسعود غزنوی :

«چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود و همه به دانش و هندسه خویش ساخت و خطهای او کشید به دست عالی خویش که در چنین ادوات خصوصاً در هندسه آیتی بود رضی الله عنه.»^{۸۱}

مخارج کوشک مسعود :

«و این کوشک به چهار سال بر آوردند و بیرون مال نفقات که کرد حشر و مرد بیگاری باضعاف آن آمد چنان که از عبدالملک نقاش مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت هفت بار هزار هزار درم نبشته دارم که نفقات شده است بوعلی گفت مرا معلوم است که دوچندین حشر و بیگاری بوده است و همه بعلم من بود.»^{۸۲}

علت مرگ امیر سعید پسر مسعود :

«علتی افتاد جوان جهان نادیده را و راه مردی بروی بسته ماند چنان که با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد و با طبیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست

استادانه که عنین نبود و افتد جوانان را از این علت، زنان گفته بودند چنان که حیلتها و دکان ایشان است که «این خداوندزاده را بسته‌اند» و پیرزنی گردیزی زهری درگشاد وازان آب بکشید و چیزی بران افگند و بدین عزیز گرامی داد، خوردن بود و هفت اندام را افلیج گرفتن و یازده روز بخسید و پس کرانه شد.^{۸۳}

دشنام بزرگ امیر مسعود :

«وزیر و سپاه‌سالار بیامدند و بگفتند زندگانی خداوند دراز باد چه اتفاق افتاده است که خداوند به‌هرباری سلاح خواهد؟ مقدم گونه‌ای آمده است همچو کسی را باید فرستاد و اگر قوی‌تر باشد سپاه‌سالار رود. جواب داد که چه کنم، این بی‌حیثیتان لشکریان کار نمی‌کنند و آب می‌برند - و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی»^{۸۴}

مركز تحقیقات کاپیتور علوم اسلامی

طرز کشتن بوطلحه شیانی عامل هرات:

«امیر مغافصه فرمود تا بوطلحه را بگیرتند و بازداشتند و هرچه داشت پاک بستند پس پوستش بکشیدند چون استرۀ حجام بر آن رسید گذشته شد رحمة الله علیه و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی افکنده در جوار کوشک عدنانی که آن را سنگین گویند و تکین سقلابی پرده‌دار بروی موکل. و این بوطلحه چون حاجب سباهی را ترکمانان بزدند آنگاه به هرات آمدند به استقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل، و سبب کشته شدن او این بود.»^{۸۵}

تفصیل مجالس خصوصی و شراب نوشیدن امیرمسعود:

«امیر گفت بی تکلف باید به دشت آییم و شراب به باغ پیروزی خوریم، و بسیار شراب آوردند در ساعت از میدان به باغ رفت و ساتگینها و قراپها تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند، امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود، و پس روان کردند ساتگینی هریک نیم من و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند، بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفکند و به ساتگین هفتم از عقل بشد و به هشتم قذفش افتاد و فراشان بکشیدندش، بوالعلای طبیب در پنجم سریش کرد و بردندش، خلیل داود ده بخورد و سیا پیروز نه و هردو را به کوی دیلمان بردند، بونعیم دوازده بخورد و بگریخت و داود میمندی مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق، و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد رفتن را، و با امیر گفت بس که اگر بیش از این دهند ادب و خرد از بنده دور کند، امیر بخندید و دستوری داد و برخاست و سخت بادب بازگشت، و امیر پس از این می خورد بنشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد برخاست و آب و طشت خواست و مصلائی نماز و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان می نمود که گفתי شراب نخورده است، و این همه بچشم و دیدار من بود که بوالفضل، و امیر برپیل نشست و به کوشک رفت.»^{۸۶}

از این گونه اطلاعات گرانها در تاریخ بیهقی فراوان است و ذکر آنها موجب تفصیل کلام می شود، از این قبیل است: شرح آوردن حنسک به دیوان و اقرار گرفتن از او به فروش اموالش به سلطان^{۸۷} و نیز تفصیل بردار کردن وی^{۸۸}، شرح گفتگوی

امیر محمد و عبدالرحمن قوآل در مجلس خلوت^{۸۹}، نامه‌های خصوصی سلطان و خانمهای درباری و بزرگان دستگاه^{۹۰}، نامه‌های رسمی^{۹۱}، مشافهه‌ها^{۹۲}، چگونگی عنوانها و تعارفات در نامه‌ها برحسب مقام مخاطب^{۹۳}، پیمان نامه‌ها^{۹۴}، ذکر تعهداتی که پسر کاکو کرد تا در اصفهان خلیفه امیر مسعود باشد^{۹۵}، طرز قرار گرفتن بزرگان دربار در مجلس سلطان مسعود^{۹۶}، جای نشستن بونصر مشکان و دبیران در دیوان رسائل^{۹۷}، رژه سپاه از برابر سلطان^{۹۸}، طرز پذیرایی از رسول خلیفه و تشریفات مربوط به ملاقات او با امیر^{۹۹}، شرح مذاکرات خصوصی امیر علی قریب با بونصر مشکان^{۱۰۰} توطئه‌ها و دسیسه‌های پنهانی دربار^{۱۰۱}، جاسوسی دبیران در دیوان رسالت^{۱۰۲}، شرح گله‌ها و کدورت‌های میان برخی از رجال^{۱۰۳}، مطایبه مسعود با بونصر مشکان^{۱۰۴}، وصف بزم عیش سلطان مسعود بر روی جیحون با شرکت مطربان ترمذ^{۱۰۵}، شرح مراسم جشن سده^{۱۰۶}، وصف تخت زرین مسعود^{۱۰۷}، نکات و دقایق مختلفی در کتاب بیهقی آمده است که همه نشانه نظر نکته‌یاب اوست و بسیاری از این گونه اشارات نموداری است از اوضاع زمان و کلیدی است

- | | |
|--|-----------------------------|
| ۸۹ - تاریخ بیهقی ۵ بعد | ۹۰ - تاریخ بیهقی ۸، ۱۳، ۵۵ |
| ۹۱ - تاریخ بیهقی ۱۳۸ - ۱۴۰ | ۹۲ - تاریخ بیهقی ۲۱۳ - ۲۱۹ |
| ۹۳ - تاریخ بیهقی ۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۳، ۳۹۰ | |
| ۹۴ - تاریخ بیهقی ۲۱۱ - ۲۱۳، ۲۹۵ - ۳۱۶ | |
| ۹۵ - تاریخ بیهقی ۱۶ | ۹۶ - تاریخ بیهقی ۱۹ |
| ۹۷ - تاریخ بیهقی ۱۴۴ | ۹۸ - تاریخ بیهقی ۳۷ |
| ۹۹ - تاریخ بیهقی ۴۵ - ۴۸ | ۱۰۰ - تاریخ بیهقی ۵۳ - ۵۵ |
| ۱۰۱ - تاریخ بیهقی ۱۴۳، ۲۲۲، ۲۲۳ | ۱۰۲ - تاریخ بیهقی ۱۴۵ |
| ۱۰۳ - تاریخ بیهقی ۱۴۷ - ۱۴۸ | ۱۰۴ - تاریخ بیهقی ۱۶۶ |
| ۱۰۵ - تاریخ بیهقی ۲۴۰ | ۱۰۶ - تاریخ بیهقی ۴۴۲ - ۴۴۳ |
| ۱۰۷ - تاریخ بیهقی ۵۳۹ - ۵۴۰ | |

برای پی بردن به مسائل دیگر. از این نوع اخبار بسیار می خوانیم: مطربان شهر غزنین و بوقیان محله شادی آباد بمناسبت وصول خبر آمدن مسعود چگونه ابراز احساسات و شادمانی می کرده اند^{۱۰۸}، منشور و فرمانهای خلیفه را قبل از تقدیم به سلطان بوسهل زوزنی علی الرسم خوانده و ترجمه کرده و در خریطه های دیبای سیاه نهاده بود^{۱۰۹}، شرکت خواجه احمد حسن میمندی وزیر سلطان در مجلس تعزیت والدۀ بونصر مشکان موجب شأن و حیثیت بونصر بوده است^{۱۱۰}، وقتی بونصر مشکان می خواسته احمد حسن میمندی وزیر را به باغچه خود دعوت کند نخست از سلطان اجازه می خواسته است^{۱۱۱}، هنگام ورود ابراهیم ینال، مقدمۀ سلجوقیان، به نیشابور همه بزرگان و اعیان شهر به استقبال رفته اند جز قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان^{۱۱۲}، بکتغدی سالار غلامان سرایی بی سواد بود و خط نداشت^{۱۱۳}، داستان سیل غزنین^{۱۱۴}.

اینها و بسیاری مسائل ظریف و جزئیات مفید دیگر - که بظاهر بی اهمیت می نماید - از چشم نکته بین و فکر روشن بیهقی پوشیده نمانده است. بحقیقت می توان گفت کتاب بیهقی تاریخ تمام نمای دورۀ غزنوی است. تصویر کامل صورت ظاهر و سیرت و اخلاق گروهی از اشخاص تاریخی، بسیاری از آداب و رسوم مربوط به دربار و حکومت و طبقات مختلف مردم، تشکیلات آشکار و محرمانه دولت، حدود اختیارات و وظایف عمال حکومت، طرز تفکر و احساسات مردم نسبت به سلطان و عمال او، مراسم جشنها، عیدها، سوکواریها، خلعت بخشیدنها، توصیف کامل شهرها، معابر، انواع کاخها، باغها، عمارات، بزمها، مجالس عمومی و

۱۰۹ - تاریخ بیهقی ۴۶

۱۱۱ - تاریخ بیهقی ۳۴۱

۱۱۳ - تاریخ بیهقی ۲۹۳

۱۰۸ - تاریخ بیهقی ۷

۱۱۰ - تاریخ بیهقی ۳۴۰ - ۳۴۱

۱۱۲ - تاریخ بیهقی ۵۵۳، ۵۵۲

۱۱۴ - تاریخ بیهقی ۲۶۰

خصوصی، عیش و نوشها و تفریحات سلطان و درباریان، لباسها، ظرفها، غذاها، تجملها و جواهرات، کلاهها، سلاحها، اسبها، زین و برگها، پیلها، فاصله دقیق شهرها از یکدیگر، مدت لازم برای طی مسافات، آب و هوای مناطق گوناگون و محصولات آنها، همه و همه بشرح تمام یا باختصار در این کتاب آمده است.

*

علاوه بر این همه اطلاعات که بیهقی در طی عمر دراز خود با کنجکاوی و همت و کوشش بسیار اندوخته آنچه مشهودات و معلومات او را تألیف کرده و بصورت تاریخی استوار و دلپذیر درآورده قدرت فهم و حسن استنباط اوست. یعنی اگر بیهقی این همه اخبار و روایات سودمند و گرانبها را بی هیچ تلفیق و اظهار نظری یکسر می آورد کتاب او به این درجه پرفایده و خواندنی و دلاویز نبود اما تاریخ وی بدین صورت که هست نشان می دهد نویسنده مردی است مردم شناس، دانا و بیدار دل و به رموز سیاست ملک آگاه و بصیر. گمان می رود همین چند جمله که نقل می شود بقدر کفایت قوه ادراک و درایت بیهقی را نشان دهد. ملاحظه فرمایید در این جا چگونه در کمال ایجاز دلیل فرمانبرداری لشکریان را نسبت به امیر محمد بیان می کند:

«خبر بدو (= امیر مسعود) رسید از نامهای ثقات که امیر محمد به غزنین آمد و کارها بروی قرار گرفت و لشکر بجمله او را مطیع و منقاد شدند که گفته اند الدنيا عبید الدینار والدرهم. امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد.»^{۱۱۰} امیر علی قریب با آن که مغضوب سلطان است و عن قریب دستگیر می شود چرا هنوز مورد احترام همگان است؟: «علی چون به دهلیز بنشست هر کسی که رسید او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دلها و چشمها به حشمت این مرد آگنده

بود، و وی هر کسی را لطف می کرد و زهر خنده می زد - و به هیچ روزگار من او را با خنده فراخ ندیدم الا همه تبسم که سبب مردی بود - و سخت فرو شده بود چنان که گفتم می داند که چه خواهد بود.»^{۱۱۶}

در داستان بوبکر حصیری با خواجه احمد میمندی وزیر، غلام میمندی که از حصیری دشنام شنیده است و چاکران او وی رازده اند، برآشفته است. ابوالقاسم، پسر حصیری، از غلام دلجویی می کند. ولی بینید بیهقی چگونه مانند روان شناسی هوشمند احوال این غلام را بیان می کند و دلیل وقایع بعدی را باز می نماید: «[ابوالقاسم] از این مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد تا از این حدیث با خداوندش نگوید که وی عذر این فردا بخواهد، و اگر يك قبا پاره شده است سه باز دهد. و برفتند. مرد که بر ایستاد نیافت در خود فرو گذاشتی، چه چاکران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند آمد تا زان تا نزدیک خواجه احمد و حال باز گفت بده پانزده زیادت، و سر و روی کوفته و قبا پاره کرده بنمود، و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست که وقت نيك است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری بندهد.»^{۱۱۷}

تحلیل علل سقوط اریارق و غازی بشرح زیر نیز خواندنی است. پس از آن که می نویسد آمدن اریارق و غازی هر روز با شوکت و جلال به درگاه مسعود چگونه رجال دوره محمودی را دشوار می آمده است، می افزاید: «چون حال بر این جمله بود که این دو محتشم اریارق و غازی را کسی که از او تدبیری آید نبود و این دو سپاه سالار را دو کدخدای شایسته دبیر پیشه گرم و سرد چشیده نه که پیدا است که

از سعید صراف و مانند وی چاکر پیشگان حامل ذکر کم مایه چه آید و ترکان همی - گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل بیفتد که ایشان را تجربتی نباشد هر چند بتن خویش کاری و سخی باشند و تعجل و آلت دارند اما در دبیری راه نبرند و امروز از فردا ندانند چه چاره باشد از افتادن خلل - محمودیان چون بر این حال واقف شدند و رخنه یافتند بدان که این دوتن را پای کشند، بایکدیگر در حیلست ایستادند تا این دوسالار را چگونگی فروبرند، و بلا و قضا بر این حالها یار باشد، یکی آن که امیر عبدوس را فرا کرد تا کدخدایان ایشان را بفریفت و در نهان به مجلس امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و بایشان بنهاد که انقباس خداوندان خود را می شمردند و هر چه رود با عبدوس می گویند تا وی باز می نماید. و آن دو حامل ذکر کم مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز بخواب ندیدم بودند، و ندانستند که چون خداوندان ایشان بر افتادند اذل من النعل و اخس من التراب باشند، و چون توانستندی دانستی که نه شاگردی کرده بودند و نه کتب خوانده. و این دو مرد بر کار شدند و هر چه رفت دروغ و راست روی می کردند و با عبدوس می گفتند، و امیر از آنچه می شنید دلش بر اریارق گران تر می شد، و غازی نیز لختی از چشم وی می افتاد. و محمودیان فراخ تر در سخن آمدند ... لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای، که در شراب لافها زده بودند که «ایشان چاکران سلطانند» و بجای آوردند که ایشان را بفریفته اند، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و بر نشانند، که اگر خداوندان ایشان نباشند سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید.»

«و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالار غازی گر بزی بود که ابلیس لعنه الله او را رشته بر نتوانستی تافت، وی هرگز شراب نخورده بود، چون کامها بجمله یافت و

قفیزش پرشد در شراب آمد و خوردن گرفت، و امیر چون بشنید هردوسپاه سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد، و با شراب خوارگان افراط کنندگان هر چیزی توان ساخت. و آغازید بحکم آن که سپاه سالار بود، لشکر را نواختن و هر روز فوجی را به خانه بازداشتن و شراب وصلت دادن، و اریارق نزد وی بودی و وی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیرو گرفتی بزرگان این دوسالار را بترکی ستودندی و حاجب بزرگ بلکاتگین را مخنث خواندندی و علی دایه را ماده و سالار غلامان سرایی را - بکنغدی - کور و لنگ، و دیگران را همچنین هر کسی را عیبی و سقطی گفتندی»^{۱۱۸}

رفتار لشکریان مسعود با مردم آمل، در مال خواستن، نتایج زیان بخش دارد که بیهقی آن را چنین تشخیص می دهد: «بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را می در دادند که در هیچ شهر نینند که آنجا بدان و رافعان نباشند، و سوار و پیاده می رفت و مردمان را می گرفتند و می آوردند و برات لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می کردند و هر کرا خواستند می گرفتند و قیامت را مانست دیوان باز نهاده و سلطان از این آگاه نه و کس را زهره نه که باز نماید و سخنی راست بگوید، تادر مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار به لشکر رسید و دوچندین بسته بودند بگزاف و مؤنات و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد چنان که پس از آن به هفت هشت ماه مقرر گشت که متظلمان از این شهر به بغداد رفته بودند و بر درگاه خلیف فریاد کرده، و گفتند که به مکّه حرسها الله هم رفته بودند که مردم آمل ضعیفند ولیکن گوینده و لجوج، و ایشان را جای سخن بود، و آن همه وزرو و بال به بوالحسن

عراقی و دیگران بازگشت اما هم بایستی که امیر رضی الله عنه درچنین ابواب تثبت فرمودی، و سخت دشوارست برمن که برقلم من چنین سخن می رود ولیکن چه چاره است، در تاریخ محابا نیست، آنان که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد خواهند داد بگویند که من آنچه نبشتم برسم است.»^{۱۱۹}

بیهقی حتی درضمن شرح حال تلک هندو - که اگرچه پسر حجامی است اخلاق ستوده و خرد و همت بلند دارد - و در خلال داستانی مربوط به روزگار یحیی بن خالد برمکی - که مردی دانا ولی بی اصل و گمنام را برکشید - گروهی از ابناهی عصر و رفتار و کردارشان را نشان می دهد که نمودار فراست و مردم شناسی اوست : «و هستند در این روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام و جامه های گران مایه و غاشیه و جناغ که چون به سخن گفتن و هنر رسند چون خر بریخ بمانند و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد، و طرفه آن که افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان دررنجند.»^{۱۲۰}

✱

تنها اطلاعات مهم و معتبر، دقت نظر و حسن استنباط بیهقی نیست که نوشته های او را چندین اهمیت و امتیاز بخشیده است بلکه جوهر اصلی و درخشان کتاب او همانا حقیقت دوستی و گزارش حقیقت است و هرچه پیش از این به قلم آمد مقدماتی است برای وصول به این هدف. عشق نویسنده به راستی و انصاف و تعهدی که در این باب باخود و با خوانندگان دارد بمنزلۀ روح این کتاب است که سراسر اوراق آن را جان بخشیده و باهم سازگار و هم آهنگ کرده است. همین لطیفه معنوی نظر همه کسانی را که با بیهقی آشنایند به خود جلب کرده است.^{۱۲۱} ایمان بیهقی به درك و كشف

۱۲۰ - تاریخ بیهقی ۴۰۸

۱۱۹ - تاریخ بیهقی ۶۶۲

۱۲۱ - ازجمله رك: دکتر رضازاده شفق، مجله ارمنان سال یازدهم شماره ۸ دوازدهم ص ۸۶۳

حقیقت و بیان آن، انگیزه همه تلاشها و دقتهای اوست و این اندیشه از خلال سطور و کلمات وی می تراود. اینک به چند مثال زیر توجه فرمایید.

ابوالفضل بیهقی از بوسهل زوزنی دل خوشی ندارد اما وقتی می خواهد در باب اعتقاد مذهبی او سخن گوید ببینید بچه منوال اظهار نظر می کند: «چون این محتشم راحال و محل نزدیک امیر مسعود رضی الله عنه بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود، در وی حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را به غزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و به قلعت بازداشتند چنان که باز نموده ام در تاریخ یمنی، و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند و ما را نیز می باید رفت که روز عمر به شبانگاه آمده است، و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکویی نگویم که قریب سیزده و چهارده سال او را می دیدم در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بیدی اعتقاد وی. من این دانم که نبشتم و بر این گواهی دهم در قیامت، و آن کسان که آن محضر ساختند ایشان را محشری و موققی قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند، والله یعصمنا و جميع المسلمين من الحسد والهرة والخطا والزلل بمنه و فضله.» ۱۲۲

امیر علی قریب را اطرافیان مسعود متهم می کردند که از برنشاندن امیر محمد به تخت سلطنت اندیشه هایی دیگر درس داشته است، اینک سخن بیهقی در این باب : «و علی را که فرو گرفتند ظاهر آن است که بروزگار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را چنان که در کتب پیدا است. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای عزوجل تواند دانست ضمیر بندگان را، مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است. و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود. و

بهانه خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد آن بود که گفتند وی را به امیر نشانند و امیر فرو گرفتن چه کار بود. و چون روزگار او بدین سبب به پایان خواست آمد با قضا چون برآمدی، نعوذ بالله من القضاء الغالب بالسوء.»^{۱۲۳}

بیهقی مکرر یادآوری می کند که در همه حال از بیان حقیقت انحراف نخواهد جست. در مقدمه داستان گرفتن سپاه سالار غازی چنین می نویسد: «محال باشد چیزی نبشتن که به ناراست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می کنم سالهای درازست تا گذشته اند و خصومت های ایشان به قیامت افتاده است، اما بحقیقت بیاید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فرو گرفتن غازی، و براستای وی هیچ جفا نرمودی، و آن سپاه سالاری عراق که به تاش دادند بدو دادی، اما این جا دو حال نادر بیفتاد و قضای غالب با آن یار شد تا سالاری چنین برافتاد، و لامر دلقضاء الله، یکی آن که محمودیان از دم این مردم می باز نشدند و حیل و تضریب و اغرامی کردند، و دل امیر از بس که بشنید پرشد، و حیل و تضریب و اغرامی کردند* تا ایشان به مراد رسیدند. و یکی عظیم تر از آن آمد که سالار جوان بود و پیران را حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی مراد خداوندش.»^{۱۲۴}

جای دیگر بیهقی می نویسد که لشکریان مسعود بسرکردگی حاجب نوشتگین و بوالجی قلعه ای را در نزدیکی ساری تسخیر کردند که دران پیری از اعیانِ گرگانیان می زیست و «بسیار غارت و بی رسمی رفت ... این پیر را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت زده و سوخته شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بخلی خواست و باز گردانیدش، و مرا چاره نیست از باز نمودن

* ظاهر آمله اخیر مکرر است.

۱۲۴ - تاریخ بیهقی ۲۳۱

چنین حالا که از این بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در تاریخ تخسیر و تحریف و تقطیر و تبذیر کردن. و نوشتگین و بوالجی اگر بد کردند خود بیحد دیدند.»^{۱۲۰}

اینها برخی اشارات بیهقی بود به اهتمام اودر ادای حقیقت و رعایت صداقت. وقتی به داوریه‌های منصفانه او در مورد اشخاص و وقایع اندک توجهی کنیم درمی‌یابیم که سخن بگزاف نرانده و به اصولی که گفته بدقت عمل کرده است. انصاف بیهقی را نخست از آنچه در مورد خود گفته است می‌توان دریافت. برای او بسیار آسان بوده است که مانند بسیاری از نویسندگان قلم را در بیان فضائل خود بدواند و در این زمینه فراوان سخن راند و بقول خود او مردمان روزگار را از ان گزافه‌ها بخنداند ولی ملاحظه فرمایید چگونه بصداقت می‌گوید پس از مرگ استادم، بونصر مشکان، دیوان رسالت را به من ندادند زیرا جوان بودم و بعد به لغزشها و جوانی خود اعتراف می‌کند: «شغل دیوان رسالت وی را امیرداد در خلوتی که کردند به خواجه بوسهل زوزنی چنان که من نایب و خلیف وی باشم و در خلوت گفته بود که اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل به وی دادیمی چه بونصر پیش تا گذشته شد در این شراب خوردن بازپسین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کار به آخر آمده است اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت .. بماند کار من بر نظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه (= مسعود) برجای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفس باز افتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت

دیدم و بیست سال برآمد و هنوز در تبعیت آنم و همه گذشت. و مردی بزرگ بود این استادم سخنی ناهموار نگویم و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ تا اگر از دوستان و مهتران بازمی نمایم از آن خویش هم بگفتم و پس بکار باز شدم تا نگویند که بوالفضل، صولی وار آمد و خویشتن را ستایش گرفت که صولی در اخبار خلفای عباسیان رضی الله عنهم تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که به روزگار چون او کم پیدا شده است و در ایستاده است و خویشتن را و شعر خویشتن را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان ازان بفریاد آمده و آن را از بهر فضلش فراستانند و ازانها آن است که زیر هر قصیده ای نبشته است که «چون آن را بر ابوالحسن علی بن الفرات وزیر خواندم گفتم اگر از بختری شاعر وزیر قصیده ای بدین روی و وزن و قافیت خواهد هم ازان پای باز پس نهد وزیر بخندید و گفت همچنین است» و مردمان روزگار بسیار ازان بخندیده اند و خوانندگان اکنون نیز بخندند و من که بوالفضلم چون بر چنین حال و اقمم راه صولی نخواهم گرفت و خویشتن را ستودن، و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بران واقف شوند عیبی نکنند.»^{۱۳۶}

جای دیگر که بیهقی نامه ای از طرف سلطان به ارسلان خان ترك نوشته و مسعود آن را پسندیده با کمال تواضع می گوید: «حاضران استحسان داشتند متابعة لقول الملك.»^{۱۳۷}

فروتنی و کم ادعائی و صداقت بیهقی بی اختیار میان خواننده و او صمیمیت و

محببتی پدید می‌آورد. نویسنده این کتاب مانند برخی مردم نیست که در گفته‌ها و نوشته‌هایشان لاف‌ها زده‌اند ولی در کردارشان از آن سخنان نگارین اثری بنظر نمی‌رسد. وی با کمال صراحت و راستی می‌گوید: «ایان درگاه مسعود برخلاف رأی سلطان نظری داشتند و پیامی می‌دادند که من جرأت نکردم که به‌عرض برسانم: «دراستادند و پیغامی دراز دادند هم‌از آن‌نمط که وزیر نبشته بود و نیز گشاده‌تر، گفتم که من زهره ندارم که این فصول بر این وجه ادا کنم صواب آنست که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخواند، گفتند نیکو می‌گویی، قلم برداشتم و سخت مشبع نبشته آمد و ایشان یاری می‌دادند پس خط‌ها زیر آن نبشتند که این پیغام ایشان است و پیش‌بردم و بستند و دوبار بتأمل بخواند.» ۱۲۸

مردی که تاریخی چنین گرانها و کم نظیر پرداخته بینید از کار خود بچه‌نحو سخن می‌گوید. وقتی این سطور را با مقدمه برخی از کتابهای این روزگار و ادعاهای نویسندگان آنها مقایسه کنیم ارزش این تواضع عالمانه — که ناشی از کمال فهم و عمق دانش بیهقی است — روشنتر جلوه می‌کند: «این فصل نیز بیان آمد و چنان دانم که خردمندان، هرچند سخن دراز کشیده‌ام، پسندند که هیچ نبشته نیست که آن به یک بار خواندن نیرزد. و پس از این عصر مردمان دیگر عصرها با آن رجوع — کنند و بدانند. و مرا مقررست که امروز که من این تألیف می‌کنم، در این حضرت بزرگ — که همیشه باد — بزرگانند که اگر به‌راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به‌مردمان نمایند که ایشان سوارانند و من پیاده و من با ایشان در پیادگی کند و با لنگی منقرس و چنان واجب کندی که ایشان بنوشتندی و من

بیاموزمی و چون سخن گویندی من بشنومی، ولیکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغل‌های بزرگ اندیشه می‌دارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا به هیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و به کام رسد؛ به تاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه داشتن و آن را نبشتن چون توانند رسید و دل‌ها اندران چون توانند بست؟ پس من به خلیفتی ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردم، منتظر آن که تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی که پرداختندی و چون روزگار دراز برآمدی این اخبار از چشم و دل مردمان دورماندی و کسی دیگر خاستی این کار را که بر این مرکب آن سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام مدرّوس شدی.»^{۱۲۹}

مورخی که در حق خود چنین داد از خویشش می‌دهد و بحق سخن می‌گوید در دیگر موارد پیداست تا چه حد راست‌گو است. بدین سبب است که بیهقی در نظر اکثر خوانندگان چهره‌ای دوست‌داشتنی دارد. سخنانش بردل می‌نشیند و او را به «صفای نیت، پاکی فطرت، ایمان به درستی، عشق به راستی، فکر بلند، وجدان پاک، پردلی و تواضع» ستوده‌اند.^{۱۳۰}

از این مقوله که بگذریم قضاوت‌های بیهقی در دیگر جاها نیز دقیق و سنجیده و معتبرست، بی‌هیچ گونه جانب‌داری یا مخالفتی؛ اینک نمونه‌هایی در این باب. از همه کتاب بیهقی کمال احترام و بزرگداشت وی نسبت به استادش، بونصر مشکان، معلوم می‌شود. دور نیست که این حس‌امانت در ابوالفضل، بر اثر تربیت استاد درست‌کارش بوجود آمده و پرورده شده باشد. مثلاً پس از مرگ بونصر این

۱۲۹ - تاریخ بیهقی ۱۰۸ - ۱۰۹ نیز رک: ۹۶

۱۳۰ - دکتر رضازاده شفق، ارمغان ج ۱۱ ش ۱۲ ص ۸۶۳ - ۸۶۵، ج ۱۲ ش ۱ ص ۷۵

روایت درباب صورت اموال او خواندنی است: «بوسعید مشرف به فرمان بیامد تا خزانه را نسخت کرد آنچه داشت مردراست آن رقعت وی که نبشته بود^{۱۳۱} به امیر برد و خبر یافت و فهرست آن آمد که رشته تازی از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند امیر بتعجب بماند از حال راستی این مرد فی الحیوة و المات و وی را بسیار بستود.»^{۱۳۲}

بیهقی احترامی ستایش آمیز نسبت به بونصر مشکان دارد و پس از مرگش در حق او می گوید: «ختمت الکفایة و البلاغة والعقل به» و از سر درد و از صمیم دل می نویسد: «و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته نیاید»^{۱۳۳}.
 باین همه این ارادت سبب نشده که در قضاوت خود درباره بونصر یک طرفه سخن گوید، یعنی استادش را دوست دارد ولی حقیقت را ارسطووار بیش از استاد خویش دوست می دارد. جایی می نویسد: «بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سیل تواضع نمودن و خدمت کردن نیکو رفتی»^{۱۳۴} و در مقامی دیگر اشاره می کند: «اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و در این روزگار سخنانی می رفت بر لفظوی ناپسندیده که خردمندان آن نمی پسندیدند»^{۱۳۵} یا گاهگاه با همه مردم داری او از خلق تند، انقباض و بدخویی وی یاد می کند^{۱۳۶}. اما این سخنان بونصر اکثر بیان درد دلها و انتقادهایی است که بر شیوه کار مسعود دارد و وقتی پیمانه صبرش لبریز می شود بنوعی بر زبان می آورد.

-
- ۱۳۱ - بونصر مشکان قبلاً در مقام دلتنگی از مسعود که به تحریک بوالحسن عبدالجلیل از او اسب و استر خواسته بود - صورت اموال خود را به نزد سلطان فرستاده همه داراییش را در اختیار وی گذاشته بود (تاریخ بیهقی ۵۹۵) ۱۳۲ - تاریخ بیهقی ۶۰۰
 ۱۳۳ - تاریخ بیهقی ۵۹۷ ۱۳۴ - تاریخ بیهقی ۳۹۰
 ۱۳۵ - تاریخ بیهقی ۵۹۰ ۱۳۶ - تاریخ بیهقی ۱۴۸، ۵۹۵

در ابتدای سلطنت امیر مسعود ، بیهقی به جمعی اشاره می کند که رقیب استاد اویند و داعیه ریاست دیوان رسائل را دارند. در این جا اگرچه بونصر را از حیث تجربه و پخته کاری برتر از ایشان می نهد مقام فضل و کمال آنان را نیز ندیده نمی گیرد :

«و طرفه آن بود که از عراق گروهی را با خویشان بیاورده بودند چون بوالقاسم حریش و دیگران، و ایشان را می خواستند که بروی استادم برکشند که ایشان فاضل ترند، و بگویم که ایشان شعر بغایت نیکو بگفتندی و دیری نیک بکردندی و لکن این نمط که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نبشت دیگرست، و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد و بداند که پهنای کار چیست؟» ۱۳۷

ابوالفضل بیهقی تنها درباره دوستان و عزیزان نیست که بدرستی سخن می راند بلکه در حق بداندیشان نیز انصاف نگاه می دارد. بوسهل زوزنی، از برکشیدگان امیر مسعود، مردی است بدسگال و دسیسه گروبا بونصر مشکان و اطرافیان وی بر سر خصومت. بیهقی راجع به او می نویسد : «این بوسهل مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده - ولا تبدیل لخلق الله - و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتگی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتگی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم - و اگر کرد دید و چشید - و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده خنده - می زدندی که وی گراف گوی است، جز استادم که وی را فرو نتوانست برد با

آن همه حیلت که درباب وی ساخت. ازان درباب وی بکام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد، و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر.^{۱۳۸}

«به روزگار گذشته که امیر شهاب الدوله به هرات می بود، محتشم تر خدمتکاران او این مرد بود، اما با مردمان بد ساختگی کردی و درشت و ناخوش* و صفرائی عظیم داشت، و چون حال وی ظاهرست زیاده از این نگویم، که گذشته است و غایت کار آدمی مرگ است، نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا به دوجهان سود دارد و بردهد.»^{۱۳۹} بدین سبب است که سلطان مسعود نیز می گوید: «بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب و فساد و زیر و زبری کارها را»^{۱۴۰}. مع ذلك بیهقی از بوسهل گله ای در دل ندارد^{۱۴۱} و درعین انتقاد از شیوه رفتار او، فضل و کمالش را یاد می کند خنی در مقام مقایسه وی با حسنک وزیر می نویسد: «بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی - فضل جای دیگر نشیند»^{۱۴۲} و در کتاب خود اشعار بوسهل را نقل می کند^{۱۴۳} و نیز دیدیم چگونه در اتهام سوء اعتقاد زوزنی از او دفاع - می نمود^{۱۴۴}.

برای آن که معلوم شود این تاریخ چه تفاوت بارزی با دیگر تاریخها دارد اینک باختصار پاره ای از داوریه و یا نقل قولهای بیهقی درباره بعضی از مردم آن زمان،

* دکتر فیاض: ظ. درشتی و ناخوشی، یا: درشت و ناخوش بود.

۱۳۹ - تاریخ بیهقی ۲۵ - ۲۶

۱۳۸ - تاریخ بیهقی ۱۷۹ نیز رک: ۶۴-۶۵

۱۴۱ - تاریخ بیهقی ۱۵۴

۱۴۰ - تاریخ بیهقی ۳۸۹

۱۴۳ - تاریخ بیهقی ۵۹۱ - ۵۹۳

۱۴۲ - تاریخ بیهقی ۱۷۹

۱۴۴ - رک: ص ۲۴۲ از همین مقاله

از هر درجه و طبقه ذکر می‌شود تا ارزش کتاب این مورخ حق گزار معلوم گردد.
در باره سلطان مسعود :

«خواجۀ بزرگ و من (= بونصر مشکان) در این باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم سود نداشت که این خداوند به همت و جگر بخلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون و دور اندیش، اگر گفتی چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جثاری و پادشاهی خویش گفتی و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی و باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به راه راست باز آمدی، و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند نااندیشه، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد.»^{۱۴۵}

«هر چند درو (= مسعود) استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها ولیکن

آن همه از ایزد عز ذکره باید دانست که هیچ بنده به خویشتن بدنخواهد.»^{۱۴۶}
«من (= بونصر مشکان) می‌دانم که در این باب چه باید کرد اما زهره نمی‌دارم که بگویم، تا خواست ایزد عز ذکره چیست. کار ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زبر گشت و حال خراسان چنین و از هر جانب خللی و خداوند جهان شادی دوست و خودرای و وزیر متهم و ترسان و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان برافتادند... و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید.»^{۱۴۷}

«استادم گفت این حال ازان در گذشته است که تلافی پذیرد و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می‌آید

۱۴۵ - تاریخ بیهقی ۳۹۹ - ۴۰۰ نیز رک: ۵۳۲، ۵۶۰

۱۴۶ - تاریخ بیهقی ۴۸۸ - ۴۸۹ ۱۴۷ - تاریخ بیهقی ۵۳۸

و این همه جوانان کار نادیده می‌خواهند و بدین سبب صورت پیران زشت می‌کنند و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت همچنین است و اگر از این حدیث چیزی پرسد خاموش می‌باشیم.»^{۱۴۸}

«[بونصر] گفت همگان عشوّه آمیز سخن می‌گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می‌کردند چنان‌که رسم است که کنند و من البته دم نمی‌زدم و از خشم بر خویشتن می‌پیچیدم و امیر انکار می‌آورد گفتم زندگانی خداوند دراز باد هر چند حدیث جنگ نه پیشه من است ... اکنون چون خداوند الحاح می‌کند بی ادبی باشد سخن ناگفتن، دل بنده پر زحیر است ... یک چندی دست از شادی و طرب می‌باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها که این خواجه عارض می‌پندارد که خدمت است که می‌کند بر انداخت و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت که مالهای بزرگ امیر ماضی به مردان مرد فراز آورده است، اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند والعیاذ بالله و مالها بیرند و بیم هر خطری باشد، و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست، بندگان مشفق به هیچ حال سخن باز نگیرند.»^{۱۴۹}

با این همه انتقادهای صریح و بواسطه که بیهقی بر شیوه ملک‌داری مسعود دارد جای جای شجاعت، حلم، کرم، مروّت، خوش‌سخنی و ذوق و سلیقه او را در دیرری، ساختمان و غیره می‌ستاید و گزارش عدل و سیاست وی را درباره مولازاده‌ای که دست به گوسفندی از مال رعیت دراز کرده بود بشرح می‌آورد و می‌نویسد:

«بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت

که هرگاه که پادشاه عطا نهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همه کارها بروی شوریده و تباه گردد.»^{۱۵۰}

اگر سخاوت سلطان مورد بحث است از نقصانی که در بخشندگی او روی داده است نیز سخن می رود تا چیزی ناگفته نماند: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنان که دریک شب علوی زینبی را که شاعر بود یک پیل وار درم بخشید، هزار هزار درم چنان که عیارش در ده درم نقره نه ونیم آمدی، و فرمود تا آن صلت گران را برپیل نهادند و به خانه علوی بردند. هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرا را و همچنان ندیمان و دبیران را و چاکران خویش را، که بهانه جُستی تا چیزیشان بخشیدی. و بابتدای روزگار با فراطر می بخشید و در آخر روزگار آن بادلختی ست گشت. و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بربیک قاعده نماند و تغییر به همه چیز راه یابد.»^{۱۵۱}

جایی دیگر بمناسبت ماه رمضان از دستگیری و کمک مسعود به بینوایان یاد می شود ولی همان جا بیهقی تصریح می کند که امیر زکوة مال خود را نداد و کسی را جرأت یادآوری و تذکر نبود: «مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند درویشان و مستحقان غزنین و نواحی آن را. و بجملة مملکت نامه ها رفت در معنی تخلیق مساجد و عرض مجالس. و در معنی مال زکوة که پدرش رضی الله عنه هر سالی دادی چیزی نفرمود و کسی را نرسد که دران باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کسی را که قضا^{۱۵۲} بکار باشد.»^{۱۵۳}

۱۵۱ - تاریخ بیهقی ۱۳۱ نیز رک: ۱۲۸

۱۵۳ - تاریخ بیهقی ۲۷۱ - ۲۷۲

۱۵۰ - تاریخ بیهقی ۴۴۹

۱۵۲ - دکتر فیاض: ظاهرأ «قفا» ست.

دیگر قضاوت‌های بیهقی نیز در مورد اشخاص توأم با دقت و احتیاط و انصاف است و همه خواندنی است؛ به این چند نمونه اینک توجه فرمایید :

معرفی امیر یوسف :

«امیر یوسف مردی بود سخت بی‌غائله و دم هیچ فساد و فتنه نگرفتی و در روزگار برادرش سلطان محمود رحمة الله علیه خود به خدمت کردن روزی دوبار چنان مشغول بود که به هیچ کار نرسیدی و در میانه چون از خدمت فارغ شدی به‌لهو و نشاط و شراب خویش مشغول بودی - و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواسته بی‌رنج پیدا است که چند تجربت اورا حاصل شود - چون امیر محمود گذشته شد و پیلان از سر پیل دور شد امیر محمد به‌غزنین آمد و بر تخت ملك بنشست عمش را امیر یوسف سپاه‌سالاری داد و رفت آن کارها چنان که رفت و بیاورده‌ام پیش از این، مدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه‌سالاری کردن خود اندک‌مایه روزگار بوده است که در آن مدت وی را چندیداری تواند بود.»^{۱۰۴}

احمد حسن میمندی :

«شنبه اسکدار هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی بیک هفته گذشته شد پس از آن که بسیار عمال را بیازرد. و استادام چون نامه بخواند پیش امیر شد و نامه عرضه کرد گفت خداوند عالم را بقا باد خواجه بزرگ احمد جان به مجلس عالی داد. امیر گفت «دریغ احمد یگانۀ روزگار ، چنو کم یافته می‌شود» و بسیار تأسف خورد و توجع نمود و گفت اگر باز - فروختندی مارا هیچ ذخیره ازوی دریغ نبودی ... به مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد.»^{۱۰۵}

درمرگ حسنك وزیر :

«حسنك را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، و جلادش استوار بیست و رسنها فرو آورد و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی کرد و همه زارزار می گریستند خاصه نیشابوریان، پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن به گلو افکنده بود و حبه کرده. این است حسنك و روزگارش. و گفتارش رحمه الله علیه این بود که گفتمی مرا دعای نیشابوریان بسازد، و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان بغضب بستند نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. اورفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمه الله علیه، و این افسانه ای است با بسیار عبرت.» ۱۵۶

مرکز تحقیقات پتویر علوم اسلامی

احمد عبدالصمد وزیر :

«خواجه احمد [عبدالصمد] به دیوان بنشست و شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد که سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل و معاملت دان بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام، و کارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود گویی این دوبیت در او گفته اند، شعر :

الیه تجر باذیالها

اتته الوزارة منقادة

ولم يك يصلح الاله

فلم تك تصلح الاله

«و با این کفایت دلیر و شجاع و بازهره که در روزگار مبارك این پادشاه

لشکرها کشید و کارهای بانام کرد، و درهمه روزگار وزارت يك دوچیز گرفتند بروی، و آدمی معصوم نتواند بود، یکی آن که در ابتدای وزارت يك روز بر ملا خواجهگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت و اندران پدرایشان را چنان محتشم سبك برزبان آورد، مردمان شریف و وضع ناپسند شدند، و دیگر در آخر وزارت امیر مودود در باب ارتگین که خود او را برداشت سخنی چند گفت تا این ترك از وی بیازرد و بدگمان شد و این خواجه در سر آن شد، و بیارم این قصه بجای خود و این سخت نادر است و این الرجال - المهبون. ۱۵۷

بوسهل حمدوی :

«وکارها رفت سخت بسیار در این مدت که این مهتر بزرگ (= بوسهل حمدوی) بهری بود بردست وی از هر لونی پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثال وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد رفتند تا آنگاه که به نیشابور باز آمدند نزدیک این پادشاه که پس از آن حادثه دندانقان افتاد. ۱۵۸»

درباره سوری بن المعتر :

«امیر فرمود تا در نهان هدیهها [ی سوری] را قیمت کردند چهار بار هزار هزار درم آمد امیر مرا که بومنصورم گفت نيك چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دوسه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی، گفتم «همچنان است» و زهره نداشتم که گفتمی از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیدم باشد، به شریف و وضع، تا چنین هدیه ساخته آمده است. و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود. و راست همچنان بود که بومنصور گفت که سوری

مردی متهور و ظالم بود چون دست او را گشاده کردند بر خراسان اعیان و رؤسارا برکند و مالهای بی اندازه ستند و آسیبستم اوبه ضعفا رسید و آنچه ستند از ده درم پنج سلطان را داد و آن اعیان مستأصل شدند و نامه ها نبشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند تا ایشان اغرا کردند ترکمانان را، و ضعفا نیز به ایزد عزذکره حال خویش برداشتند، و منهیان را زهره نبود که حال سوری را براستی انها کردند و امیر رضی الله عنه سخن کس بروی نمی شنود و بدان هدیه های بافراط وی می نگریست تا خراسان بحقیقت در سر ظلم و درازدستی وی بشد ... و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعه غزنین گذشته شد چنان که آورده آید بجای خویش . خدای عزوجل بروی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سربسربجهد که باستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود و آثارهای خوش وی را به طوس هست از آن جمله آن که مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام که بوبکر شهر دگد خدای فائق الخادم خاصه آبادان کرده بود سوری در آن زیادهای بسیار فرموده بود و مناره ای کرد و دیهی خرید فاخر و بر آن وقف کرد و به نیشابور مصلتی را چنان کرد که به هیچ روزگار کس نکرده بود از امرا، و آن اثر برجای است، و در میان محلت بلقباد و حیوة رودی است خرد و به وقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را از آن رنج بسیار بودی مثال داد تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد و بر این دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود، و به رباط فراوه و نسا نیز چیزهای با نام فرمود و برجای است، و این همه هست اما اعتقاد من همه آن است که بسیار از این برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند ۱۵۹ و سخت نیکو گفته است شاعر، شعر

کسارقه‌الزمان من کوم جارها تعود بها المریضی وتطمع فی الفضل
 نان همسایگان دزدیدن و به همسایگان دادن در شرع نیست و بس مزدی
 نباشد.»^{۱۶۰}

درباره حاجب بلکاتگین :

«حاجب بزرگی نیز قرار گرفت براین محتشم، و مردی بود که از وی رادتر
 و فراخ کندوری^{۱۶۱} تر و جوانمردتر کم دیدند اما تیرگی بروی مستولی بود و
 سبکی که آن را ناپسند داشتند و مردبی عیب نباشد، الکمال لله عزوجل.»^{۱۶۲}
 از این قبیل است دیگر داوریه‌های ابو الفضل در مورد کسانی مانند سعید صراف
 کدخدای سپاه سالار غازی^{۱۶۳} و طغرل حاجب امیر یوسف^{۱۶۴} و خواجه حسن
 کدخدای امیر محمد^{۱۶۵} و بوالحسن عراقی دیر^{۱۶۶} و هرون خوارزمشاه^{۱۶۷} و دیگران.
 گاه نیز این گونه اخبار را از زبان دیگران نقل می‌کند مانند آنچه سعید صراف
 کدخدا و منهی لشکر نوشته و به حاجب بزرگ سبازی نسبت سودجویی و نادرستی
 داده بود. بیهقی این خبر را مردود می‌شمرد و بعد حقیقت واقعه و علت شکست
 حاجب را از زبان خود می‌آورد^{۱۶۸}. در این میان اظهار نظر محمود غزنوی درباره رجال
 دربار غزنه هنگام تعیین جانشینی برای احمد حسن میمندی وزیر، خواندنی است.
 راجع به «بوالحسن سیّاری سلطان محمود گفت مردی کافی است اما بالا و عمامه
 او را دوست ندارم، کار وی صاحب دیوانی است که هم کفایت دارد و هم امانت، و

- | | |
|-----------------------------|-----------------------|
| ۱۶۰ - تاریخ بیهقی ۴۱۲ - ۴۱۳ | ۱۶۱ - سفره و مائده |
| ۱۶۲ - تاریخ بیهقی ۱۶۰ - ۱۶۱ | ۱۶۳ - تاریخ بیهقی ۶۴ |
| ۱۶۴ - تاریخ بیهقی ۶۹ - ۷۰ | ۱۶۵ - تاریخ بیهقی ۹۳ |
| ۱۶۶ - تاریخ بیهقی ۵۳۹ | ۱۶۷ - تاریخ بیهقی ۶۸۵ |
| ۱۶۸ - تاریخ بیهقی ۵۳۵ - ۵۳۶ | |

ظاهر مستوفی را گفت او از همه شایسته‌تر است اما بسته کار است و من شتاب‌زده درخشم شوم دست و پای او از کار بشود و بوالحسن عقیلی نام و جاه و کفایت دارد اما روستایی طبع است و پیغامها که دهم جزم نگزارد و من بر آن که اوبی محابا گوید خور کرده‌ام و جواب‌ستده باز آرد، و بوسهل حمدوی برکشیده ماست و شاگردی احمد حسن بسیار کرده است هنوز جوان است مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذب‌تر گردد آنگاه کاری بانام را شاید و نیز شغل‌غزنین و حدود آن سخت بزرگ است و کسی باید که مارابی دردرس دارد، و حسنك حشمت گرفته است شمار و دبیری نداند هرچند نایان او شغل نیشابور راست می‌دارند و این به قوت او می‌تواند کرد، احمد عبدالصمد شایسته‌تر از همگان است آلتو نشان چنوبی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است. ۱۶۹

• بیهقی درهم‌مورد با کمال انصاف و دقت و صراحت، نظر و قضاوت خود را بیان نموده و از زیر بار اظهار رأی و حکم شانه خالی نکرده است. اگر کسانی را دوست نمی‌داشته این احساس او مانع آن نشده که محاسنشان را بازگوید و اگر به کسانی مهر می‌ورزیده دوستی او سبب کتمان نقائص ایشان نبوده است. ملاحظه فرمایید از جنگ غوریان - که از آنان به «ملاعین» یاد می‌کند - چه با انصاف سخن می‌راند: «غوریان آنجا برجوشیدند، و لشکر از چهار جانب روی به رخنه آورد، و آن ملاعین جنگی کردند بر آن رخنه که داد بدادند، که جان را می‌کوتیدند، و آخر هزیمت شدند.» ۱۷۰

هرجا نیز که روایتی و قضاوتی را از قول کسی، از سلطان تا زبردست‌ترین طبقات مردم می‌آورد، آن‌خبر را به محك رأی و اندیشه خود می‌سنجد و صحت و

سقم آنرا باز می‌نماید و هر جا نکته‌ای براو مجهول مانده است براساس وهم و خیال داوری نمی‌کند، بصدقت می‌گوید که راه به جایی نمی‌برد؛ اینست که به اخبار و آراء ابوالفضل بیهقی در هر باب می‌توان اعتماد کرد و به آنها استناد جست.

* * *

دریغ است که این بحث به پایان رسد و از دو نکته مهم که خود درخور مقاله مفصلی است - غفلت گردد و از آنها یاد نشود: یکی نکته‌های پرمغز و عبرت آموزی است که بیهقی، مانند فردوسی، دریایان وقایع و داستانهای مهم در کتاب خود آورده و حتی روایات و حکایاتی دلکش برای روشنی ذهن و فکر خواننده از خود افزوده است، گذشته از این که سراسر کتاب او آینه عبرت است^{۱۷۱}: دوم قدرت قلم و هنر نویسندگی اوست که تاریخ را به شیوه‌ای بسیار دلپذیر به رشته تحریر کشیده چندان که نوشته‌وی رانه‌تنباهی خستگی و ملال بلکه با حظ و لذت می‌خوانیم.

بیهقی غرض خود را در باب چاشنیهایی که با اخبار تاریخی آمیخته مکرر یاد آور شده است: «غرض در آوردن این حکایات آن باشد تا تاریخ بدان آراسته - گردد^{۱۷۲}... که کتاب، خاصه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن می‌شکافد، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت گردد^{۱۷۳}... و من که بوالفضل کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام خاصه اخبار و ازان التقاطها کرده، درمیانه

۱۷۱ - استاد دانشمند آقای مجتبی مینوی مقاله مفصل و پرمغزی در این زمینه نگاشته‌اند،

رك: مجله یغما ج ۸ ش ۵، ۴ (تیر و مرداد ۱۳۳۴) ۱۴۵ - ۱۵۳، ۱۹۳ - ۲۰۳

۱۷۲ - تاریخ بیهقی ۱۷۲

۱۷۲ - تاریخ بیهقی ۳۵

این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هرکس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد.»^{۱۷۴} «و چنان دانم که خردمندان، هر چند سخن دراز کشیده ام، پسندند که هیچ نبسته نیست که آن به یکبار خواندن نیرزد.»^{۱۷۵}

الحق بیهقی در این مقصود توفیق کامل یافته و با تفصیلهای و روشنگریهای لازم توانسته است حقیقت اوضاع عصر خود را در نظر ما بخوبی مجسم کند. دو عنصر مهم اخیر کتاب او را، به قول آقای دکتر فیاض، بصورت «تاریخی زنده و حساس»^{۱۷۶} در آورده است. نویسنده این سطور نیز با آوردن شواهد و نمونه‌های متعدد از نوشته بیهقی خواسته است خواننده را هر چه بیشتر با اثر شیوا و فکر موج او روبرو گرداند.

علامه حسین یوسفی

مرکز تحقیقات کتاب و تیر علوم اسلامی

۱۷۴ - تاریخ بیهقی ۱۹۴

۱۷۵ - تاریخ بیهقی ۱۰۸

۱۷۶ - تاریخ بیهقی، مقدمه ص ۵ .